



## با شاعران امروز

زیر نظر حسین آهی

### دوستان شاعر سلام!

این بخش به درج آثار شما اختصاص دارد، لطفاً پیش از ارسال آن‌ها بدین نکات التفات فرمایید! نام و نشان کامل خود را، هم بر پشت پاکت بنویسید، هم بر بالای نامه! آثارتان را فقط بر یک طرف نامه، مرقوم فرمایید! روز، ماه، هم‌چنین سال تولد خود را لطفاً فراموش نفرمایید! عکس‌ها را لطفاً پشت‌نویسی کنید!

تهران - تقاطع فلسطین و انقلاب - ساختمان مهر ماهنامه‌ی حافظ (بخش شعر) - کدپستی ۱۴۱۶۸

### رنج و گنج

در چهره اگر نشان نداری از گنج  
با رنگ و صفا نباشدت برگ ترنج  
از حاصل تو چه بهره دنیای سپنج  
ای مار سیه که خفته‌ای بر سر گنج

شیراز - **علی اکبر غیور شیرازی** «آسان»



### با شاعران امروز

#### اعظم اسمی زاده

بهبهان

شاعر جوان **اعظم اسمی زاده** در بیستم شهریورماه ۱۳۵۹ ش. - در بهبهان - دیده به جهان گشود. وی دانشجوی رشته‌ی حسابداری ست هم‌اکنون نیز مشغول تدوین مجموعه شعر خویش است.

آسمان رنگ غریبی دارد  
و دلم در پی کوچی نگران سرماست  
دل تو  
آشپان ساخته از پره‌های نازک احساس  
به چه آوازی دلخوش باشم  
که سرانجامش، طی کردن شن‌های بیابان باشد  
آینه؛ اشک فرو می‌ریزد  
و سرابی ست پدید تا بلندای شفق  
آی با شما یانم!  
در این شب ظلمانی  
خوانده است خروس؟  
در سحرگاه شما  
می‌وزد باز نیسم؟  
سرزده آیا  
پیغام سحر؟

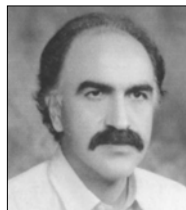
ما با خود رفتگانیم  
و آن چه از ما بر جای مانده است  
پیکری ست تهی  
با حفره‌هایی در صورت  
که می‌گویند روزگاری در آن‌ها درخشش  
عجیبی بود  
از چشم‌هایی که از حادثه عشق تر بودند  
و خدا را در چند قدمی خویش می‌دیدند.

صندلی‌ها را کنار پیاده‌روها بچینیم  
و سایبانی از رنگ‌های شاد زندگی را  
بر بالای سر برافرازیم  
تا روشنفکران خسته‌ی کافه‌های  
تاریک و دودآلود  
دمی کنار حوض خاطره‌ها بنشینند  
و به روی رهگذران لبخند بزنند!

این بانگ انا الحق از کدامین حنجره  
برمی‌خیزد؟  
ققنوس کدامین خلواری آتش و دود  
مرگ را به سخره گرفته است  
که سردار من چهره و گیسوی  
چنین به خون خویش می‌آراید  
گلگونه مردن رسم سرخ‌جامگان است  
سپیدجامه من تا چه مایه خون از جگر برآرد  
که غسل شهادتش برآید؟

### عطرِ سوسن

به مادر فرزندانم  
با دلبری شکفتی، در باغِ خاطرِ من  
در بسترِ خیالم، پیچید عطرِ سوسن  
اما، چو لب به شکوه، با صد زبان گشودی  
باغ بهاریم شد، چون پهن‌دشتِ ارژن  
تهران - **محمد رفیع**



### با شاعران امروز

#### کریم شفایی

تبریز

روزنامه‌نگار، شاعر، و نویسنده هم‌روزگار ما **کریم شفایی** چهل و شش سال پیش در تبریز دیده به جهان گشود. وی خبرنگار و سرپرست روزنامه‌های **کار و کارگر** و **دنیای اقتصاد** در آذربایجان شرقی ست؛ هم‌چنین دبیر انجمن صنفی مطبوعات در آن مرز و بوم است. در سال‌هایی دور؛ در حوزه سینما و عکاسی نیز تلاشی پیگیر داشته و از یکی دو جشنواره هم عنوان‌هایی کسب کرده است.

گوش‌هایت را چرا می‌گیری؟  
دهانت را باز کن!  
همهمه‌یی که کلافه‌ات کرده است  
صدای آشوبی نیست که در دوردست‌ها برخاسته  
مویه‌ی بغض فروخورده‌ی ست  
که در گلو خفه کرده‌ای  
پنجره‌هایی را که بیهوده بسته‌ای بگشای!  
بگذار فریادت گوش شب را کر کند!  
بلندگوها بیهوده نام مرا تکرار می‌کنند  
در این ازدحام شب عید  
چه کسی به یاد من خواهد بود  
چه فرقی می‌کند من پیراهن آبی پوشیده باشم  
یا شلوارمی به رنگ قلوبه‌سنگ‌های  
این پارک گیج و خسته  
وقتی عشق؛ آرزایم گرفته باشد  
چه فایده که از بلندگوها جار بزنند:  
مردی که گم شده  
مثل بچه‌ها رفتار می‌کند  
و نام دختری را بر زبان می‌آورد  
که سال‌ها پیش در همین پارک گم شده است

## به تو می اندیشم

امشب خسته تر از همیشه به تو می اندیشم  
 به تو می اندیشم که تنهایی ام را از من دزدیدی  
 و روشنایی را  
 در لابه لای زندگی ام جاری ساختی  
 امشب به دستانی می اندیشم  
 که از مهربانی سرشارند  
 ای پاک ترین تکیه گاهم!  
 اگر قصد سفر داری  
 مهربانی دستانت را برای من به یادگار بگذار  
 و چشمان معصومت را  
 که با آن به فردای خوشبختی بنگرم

اهواز - معصومه لران



با شاعران امروز  
**محمد رحیمی**  
 رامهرمز

شاعر غزل پرداز آقای محمد رحیمی «م. ققنوس» در سال ۱۳۴۶ ش. - در مسجد سلیمان - دیده به جهان گشود. وی در رشته تاریخ؛ دبیر دبیرستان های رامهرمز است و تاکنون مجموعه یی را با نام «ققنوس در آتش» به چاپ رسانده است. مجموعه دیگری نیز با نام «صبح بعد از باران» از این شاعر رامهرمزی به زودی منتشر خواهد شد. این شاعر از روز، ماه، هم چنین مکان تولد خود چیزی نوشته است.

طرح پروازم خیالی بود و بس  
 در سرم فکر محالی بود و بس  
 بعد عمری آرزوی پَرزدن  
 وهم سبز پیر و بالی بود و بس  
 از پرنده بودنم سهمم قفس  
 از غزل ها قیل و قالی بود و بس  
 از عبور روزهای زندگی  
 حسرت و آشفته حالی بود و بس  
 آه تقدیر دلم کنج قفس  
 سال های خشک و خالی بود و بس  
 کاشکی سهم من از باغ بهار  
 شاخه ی خرد نهالی بود و بس  
 سر به زیر بال زخمی برده ام  
 طرح پروازم خیالی بود و بس!

## با شاعران امروز

### فیروزه دهقانی

فسا



شاعر جوان امروز؛ فیروزه دهقانی در پانزدهم شهریور ۱۳۵۸ ش. - در فسا فارس - دیده به جهان گشود. خواهر وی نیز شعر می گوید؛ مجموعه یی را نیز با نام «نامه های برای مهتاب» منتشر ساخته است. فیروزه؛ اگر چه در رشته تجربی به تحصیل پرداخته لیکن در حوزه علوم انسانی بسیار موفق است؛ در آغاز شعری را با نام «حراج» از وی می خوانیم:

□

فریادم را

در حنجره پنهان می کنم

برای روز مبدا

روزی که صدا را در بازار سیاه می فروشند

آن گاه من سکوت را می شکم

و به فریادم چوب حراج می زنم

□

خورشید؛ چشم هایش را بست

روز مرگ شاعر دل سپردگی ها

و کفش های وصله دار

به صف ایستادند در تشییع جنازه او

با روبان های سیاه بسته بر بازو

و زنی دیوانه

برگ های دفتر شعر را

پاره پاره

به دست باد می سپرد

و صدای خنده اش

خبر از عبور رهگذری

از پشت پرچین های احساس او می داد

□

رهایم کن

بگذار بگریرم

از این عمیق ترین گودال دلتنگی

من هنوز به خورشید فکر می کنم

بگذار

بر بلندترین ارتفاع بی خبری بایستم

و افق های دور را نقاشی کنم

هنوز زود است

که از حوالی رفتن حرف بزنیم

### غم

غروب و غربت و غم

همه

هستند و تو کم

فومن - محمد احمدی معافی

## رَد پا

وقتی که پنجره را گشودم

خورشید را دیدم

خورشید را بو کردم

با رَد پای تو

ای نازنین می تابید!

وقتی که تو راه می روی

در پیش پایت چه کوچک است

و راه چه باریک!

رشت - حسن صفرپور «شریعتی»

## بی خیال

بی کس و دلوپس و دلتنگ، اما بی خیال

آب راه، آیینه راه، آری خدا را بی خیال

خوب می دانم که چشمانت چه می خواهد ولی

خواهشت را پاسخی هم نیست الا بی خیال

ساده می گویی که فردا باز هم می بینمت

ساده می گویم ببین! دیدار فردا بی خیال

گوشه یی کز می کنم در کوچه ی بن بست شعر

با خیالت می نویسم، هرچه بادا بی خیال

از شب و شبگردی و شب گریه های لال خود

حرف ها دارم برایت باز، اما... بی خیال

## برای چشمه های

می روم در بستر شب پایه پای چشمه های

می روم تا بی نهایت، تا خدای چشمه های

دیرگاهی می شود قصد سفر دارم ولی باز

سال ها جا مانده ام در کوچه های چشمه های

از کدامین ایل گمنامی که با جادوی لبخند

می بری هر شب مرا تا ناکجای چشمه های

بی تو ای قدیسه ی من شعرها لالند و دلتنگ

با تو اما حرف ها دارم، برای چشمه های

بی کسی های خودم را روی دوشم می گذارم

با خیالت می روم تا انتهای چشمه های

میانه - مهدی عبداللہی

متولد ۱۳۵۹/۵/۹

(۱)

فراموش نمی کنم

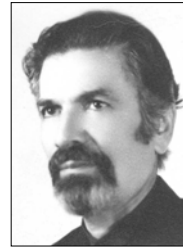
که تو از آب آمده بودی

و لحظه های گلدانی من

تو را می خواستند

تهران - ملیحه سیف آبادی

با شاعران امروز  
احمد خلیلیان  
اصفهان



شاعر و پژوهشگر هم‌روزگار ما دکتر احمد خلیلیان در سال ۱۳۱۰ ش. - در اصفهان - دیده به جهان گشود. وی از نوجوانی در انجمن‌های ادبی استان از جمله: انجمن گلزار؛ انجمن صائب؛ و انجمن اصفهان شرکت می‌کرد و توشه‌ها می‌اندوخت. شادروان استاد رجاء اصفهانی که در «ادب آیینی» دیوان‌ها پرداخته و چامه‌ها ساخته؛ پدر ارجمند اوست. هم‌اکنون چندسالی است که دیوان وی با پیشگفتاری محققانه از فرزند گرامی‌اش سرکار علیه سعیده خلیلیان که خود از فرهنگیان فرهیخته‌ی اصفهان به‌شمار می‌آید - به طبع رسیده است. شهید محمدرضا خلیلیان فرزند دیگر اوست که در سال ۱۳۶۱ ش. - در راه اعتلای ایمان و ایران به دیدار خدای تعالی شتافته است. دکتر سعید خلیلیان؛ نیز دیگر فرزند برومند اوست که از طبییان شعرشناس اصفهان به‌شمار می‌رود. استاد خلیلیان در انواع قالب‌های ادبی؛ آثار ماندگاری از خود به‌یادگار گذاشته در عرفان و شناخت آن نیز از سالکان دقیقه‌یاب طریق الی‌الله است.

ای هنر ای چشمه‌ی امیدها  
آینه‌ی طلعت خورشیدها  
ای هنر ای دولت‌فرزانگان  
بر سر ارباب خرد سایه‌بان  
ای هنر ای شمع شبستان دل  
پرتو تو شمس‌ی ایوان دل  
ای هنر ای ناز و دل‌آری‌ات  
کرده بهر دیده تماشایی‌ات  
ای تو شرر در دل آتش زده  
عشق تو آتش؛ دلم آتشکده  
ای که تو و عشق ز یک گوهرید  
زاده و پرورده‌ی یک مادرید  
ای که به راهت دل‌دل‌باخته  
هر قدمی با آلمی ساخته  
عاشق دل‌سوخته در بند توست  
بنده‌ی عشقم که خداوند توست  
بی‌تو جهان چیست تن مرده‌ی  
بی‌تو بشر قالب افسرده‌ی  
روشنی دیده‌ی جان‌ها تویی  
چشم و چراغ دل دانا تویی  
هرچه بشر روی زمین ساخته‌ست  
دست توانای تو پرداخته‌ست

با سر انگشت تو جان‌آفرین  
کرده رقم نقش زمان و زمین  
توسن اندیشه‌ی من رام توست  
خامه‌ی من در گرو نام توست  
هستی ما گوهری از کان تو  
قطره‌یی از بحر خروشان تو  
روح ادب از تو بود دل‌پسند  
از تو هنرمند شود سربلند  
از تو نسیم سحری قصه‌گو  
کوچه به کوچه رود و کو به کو  
از تو بود زمزمه‌ی جویبار  
خنده‌ی گل‌گریه‌ی ابر بهار  
باز کنی بال و پر ساز را  
گرم کنی شعله‌ی آواز را  
ساز تو در ملک عراق و حجاز  
غلغله انداخته از دیر باز  
نای تو تا حنجره‌ی نور شد  
پرده‌ی «عشاق» پر از «شور» شد  
شهرت «داد» تو به «ماهور» رفت  
«راک» تو تا هند و نشاپور رفت  
خود نه همین ساز تو دنیا گرفت  
شور تو تا اوج فلک جا گرفت  
از تو بود رونق آهنگ‌ها  
وز تو شکوفایی فرهنگ‌ها  
راز سخن معجزه‌ی شاعری  
لطف غزل‌های لطیف دری  
نقش تو نقاشی کلک وجود  
از تو مصوّر شده بود و نبود  
ای که به هر نقشی؛ نقاش تو  
تا که زمین است و زمان باش تو  
کاشی و نقاشی نصف جهان  
از تو رود در همه‌جا ارمغان  
مرد هنر رنج فراوان برد  
تا اثری چون تو پدید آورد  
اهل هنر خون جگر خورده‌اند  
تا گهری را به کف آورده‌اند  
حیف در این عهد هنر ناشناس  
قدر هنرمند ندارند پاس  
وصف تو را هرچه بگویم کم است  
نام هنر تاج سر عالم است  
هرچه نظر می‌کنم از پیش و پس  
جز تو نیستم هنر این است و بس  
در بر هر باهنر بی‌بدیل  
بت‌شکن خود شکنی ای «خلیل»

با شاعران امروز  
مهری رشیدی  
ایذه



شاعر جوان امروز مهری رشیدی؛ شاید متولد سال ۱۳۶۷ ش. باشد. حدود سه سال است در زمینه شعر و نقاشی تلاش می‌کند. هم‌اکنون دانش‌آموز سال سوم دبیرستان در رشته‌ی ادبیات و علوم انسانی‌ست. هم‌چنین در مسابقه‌هایی که در شهرستان ایذه برگزار می‌شده شرکت کرده و نفر اول شده است، لیکن نوشته در هنر نقاشی و یا شعر؟ این شاعر؛ از روز، ماه، هم‌چنین سال تولد خود؛ و یا مکان آن چیزی نوشته است.

شیطون بد خاطرخواه همیشه در کمینه  
نزار غبار کینه‌ش روی دلت بشینه  
اگه یه وقت شنیدی غیبت مردما رو  
توی گوشت فرو کن پنه‌یی از غم‌ها رو  
هنگام دلواپسی غصه‌ها رو رها کن  
خدای مهربونو با گریه‌هات صدا کن  
بهش بگو درد تو با هر زبون که خوایی  
به‌جز نیت نمی‌خواد حتا بی‌التماسی  
یقین دارم یه‌جوری بهت کمک می‌کنه  
طلسم غصه‌ها رو توی دلت می‌شکنه  
حتا فرشته‌ها رو می‌گه بیان حضورت  
به هر جوری که می‌شه، بشن سنگ‌صورت  
مث خورشید شادی رو کوه غم طلوع کن  
به امید خداوند هر کاری رو شروع کن

با تو...

با تو آغاز شدم بی‌تو ولی پایانم  
بی‌تو عمری‌ست که در گوشه‌ی این زندانم  
می‌نویسم همه‌شب قصه‌ی تنهایی دل  
شب به پایان شده و قصه‌ی دل می‌خوانم  
تو ز گل‌ها پس از این هیچ خبر می‌پرسی؟  
یا ز من؟ کز غم تو بی‌سر و بی‌سامانم  
تو نگفتی که چرا عهد شکستی با من  
عاقبت خسته شدی از دل سرگردانم  
نگذشتی دگر از کوچه تنگ دل من  
نیست باز از تو خبر در عطش بارانم  
مثل پروانه شدم دور تو گشتم بی‌تاب  
چه کنم بعد سفر از تو جدا می‌مانم  
تو چه بودی اُفق‌ی رو به سفرهای خیال  
تو بیا هستی من بی‌تو گلی بی‌جانم  
دل تنگم به فدای نگه عاشق تو  
می‌رسی باز به من از نگهت می‌خوانم

لاهیجان - گلنار جانی

## با شاعران امروز

### پیروز علی پور

شاهین شهر



شاعر خوش‌نویس امروز **پیروز علی پور** در شانزدهم مردادماه ۱۳۳۶ ش. - در اصفهان - دیده به جهان گشود؛ پیروز به چندین هنر آراسته است؛ سال‌هاست به کار خوشنویسی می‌پردازد؛ در زمینه‌ی عکاسی کار می‌کند؛ و برای اهل هنر، آواز می‌خواند، هم‌اکنون نیز کارمند دولت است.

□

تصویر من آینه را در گریه آورد  
در اشک خود تصویر ما را تیره‌تر کرد  
بیگانه دیدم چهره‌ی پیشین خود را  
آمیزه‌یی دیدم ز داغ و حسرت و درد  
گویی خزان‌های جهان یک‌باره با هم  
در آینه زد خیمه و شد آینه زرد  
در خویش حس کردم طریق جان خود را  
از دیدن آن صورت افسرده و سرد  
جان جهان و صورتی صدساله دیدم  
در هیأت آشفته‌ی تصویر یک مرد  
در آه جان‌سوزم کمی فریاد برداشت  
ای عمر رفته مثل بخت من؛ تو برگرد  
از شیون من گریه‌ی آینه گم شد  
رخسار من آینه را در گریه آورد

### چراغ چشمک‌زن

و زن کنار خیابان، چراغ، چشمک‌زن  
بیا جلو، چیه آقا تو با منی با من  
شب قشنگی خانوم، مایلی امشب  
مش طلایی و چشمان آبی روشن  
و زن به خاطر شویش کنار منقل سُرخ  
و بچه‌های عزیزش بنفشه و بیژن  
بنفشه دل‌نگران گفت: «گشمنه بابا!»  
و مرد نشئه‌خوری که؛ غذای تو بعداً  
غریبه بود، توی بنز مشکی و براق  
کجاست خونه؟ همین‌جا، حوالی جردن  
سوار شد زنک رو سپید مشکی‌بخت  
و پول بود و جدال سیاه تن با تن  
دوباره یک شب زخمی برای صبحانه  
و زن؛ که رفت کنار چراغ چشمک‌زن

تهران - مهران پای

### لحظه‌ها

بسوز ای دل ره عشقش بیاموز  
نهان در سینه کن رازش شب و روز  
خراب آباد این عشقم دمام  
ننالد دل که شیرین است این غم  
نگاهت زخم جان‌ها را دوا کرد  
مرا از دوزخ غم‌ها رها کرد  
همه گویند مسکین و غریبم  
که می‌داند چه گنجی را نصیبم  
طیبا چشم تو درمان هر غم  
بسوزاند وجودت سوگ و ماتم  
به شب‌هایی که پُرسوز و گدازم  
به یاد چشم تو جان را نوازم  
در آن لحظه که در دل می‌نشستی  
چه کوه غم که از دوشم شکستی  
دل‌م را نیست بی‌روی تو درمان  
شیم را نیست بی‌یاد تو پایان  
به شوق دیدنت شب‌ها سحر شد  
تمام لحظه‌هایم با تو سر شد  
نمی‌خواهم که کس گوید مرا پند  
که در دام تو آزادم ز هر بند  
بهار خاک کویت سرمه‌زارم  
خزان گلشن کویت بهارم

تهران - ساعده همه‌کش

### صدف و ماهی

با صدف ماهی‌یی به دریا گفت  
کاشکارا کن این حدیث نهفت  
من و تو در نسب ز یک گهریم  
دو برادر ز پشت یک پدریم  
شیرخواران دایه‌ی آب‌ایم  
مهدپرورد موج و گرداب‌ایم  
من سفیرشاهم تو گوشه‌نشین  
لیک گوهر تو راست زیب‌نگین  
بحر؛ بهر چه کرد این بیداد؟  
درم از من گرفت و دُر به تو داد  
صدف آن دم به پاسخ ماهی  
این‌چنین سفت دُر آگاهی  
که سراپا منم به صورت گوش  
زان چو گوشم دُر است دُر؛ آغوش  
تو؛ زبان شکلی و زبان‌پرورد  
کوست هرزه‌درا تو هرزه‌نورد

زان نیابی هرآن‌چه جویایی  
که زبان دهان دریایی  
چون منم گوشیار و گوشه‌نشین  
قطره‌ام شد به گوش؛ دُر تَمین  
شد همین قطره در دهان تو؛ دوش  
تو برون کردی‌اش ز روزن گوش  
از صدف پند بشنو ای فرزند  
چون صدف گوش شو به گوهر پند  
کم‌سخن باش و دم‌به‌دم بنیوش!  
پیش دریا دلان خَزَف مَفروش!  
تا شوی چون صدف تو از فرهنگ  
نه چو ماهی روی به کام نهنگ

شادروان استاد وحید دستگردی

### حافظ

ای شعر بلور تو نه آینه، که منشور  
هر واژه همه جلوه و هر جلوه همه نور  
هر نور بسی رشته و هر رشته به رنگی  
هر رنگ دلی شایسته را منظر و منظور  
چون قوس قزح خیمه‌ی تصویر کلامت  
نزدیک‌ترین فاصله و دورترین دور  
آینه و خورشید اقالیم سحرها  
دارند به کف از قلم نور تو منشور  
سرسبزتر و ژرف‌تر از جنگل و دریا  
لبریزتر از آینه، پوشیده‌تر از حور  
تا ظلمت نه توی شب ظلم بسوزد  
با خواجه‌ی اشراق شدی همسفر نور  
در کام عطش‌ناک غزلهات چکیده‌ست  
افشردی سرمستی زندیق نشاپور  
جان شعله‌ور آتش جوشنده‌ی زرتشت  
دل شایسته‌ی نعره‌ی بیداری منصور  
دیوان غزل مشرب رندان قلندر  
بر کرده به آفاق سماع طرب و شور  
خم‌خانه‌ات از جوش نیفتاد، که افتاد  
مست از می تو مریم دوشیزه‌ی انگور  
جان داد به تن مرده‌ی تاریخ وطن را  
اعجاز کلام تو شب قطبی دیجور  
درمان درون همه‌ی سوخته‌گانی  
معجون سخن مرهم جان و دل رنجور  
مانند تو گهواره‌ی ایام نپرورد،  
پرورد اگر، گام به گامش همه تیمور  
زین «دشت مشوش» که همه خون‌شد و آتش  
ماییم و غزل‌های تو و گوشه‌ی ماهور  
کرج - عزت‌الله فولادوند



با شاعران امروز

زینب مُمینی

هفتگل

نویسنده و شاعر غزل‌پرداز زینب مُمینی در بیستم شهریور ۱۳۵۲ ش. در شهر هفتگل خوزستان - دیده به جهان گشود. وی در قالب‌های گونه‌گون شعر؛ آثار متفاوتی دارد. دو مجموعه در حوزه‌ی کودک و نوجوان نیز با نام‌های «من می‌تابم تو می‌باری» و «یک هوای تازه دارد مهر تو» به چاپ رسانده است. در زمینه‌ی داستان؛ ده‌ها داستان کوتاه و بلند نوشته است. از این شاعر خوزستانی دو غزل و یک شعر سپید را با هم مرور می‌کنیم:

مشق فریادم که دائم بی‌صدا خط خورده‌ام  
تا به‌جا گفتم کلامی، نابه‌جا خط خورده‌ام  
هرچه پرچین می‌شکستم در حریم خویشتن  
هم‌چو یک آواره در این ماجرا خط خورده‌ام  
پُر ز احساسی دگر در التهاب جاده‌ها  
اولین گامی که تا بی‌انتها خط خورده‌ام  
لحظه‌ها را می‌نویسم روی احساسی غریب  
تازه می‌فهمم به دستی آشنا خط خورده‌ام  
من که حالا مثل تکلیفی گذشته صفحه‌ام  
این درست اما چرا، آخر چرا خط خورده‌ام

رعشه در آب افتاد

و انحنا از سطح گریخت

در سطح تو

سطرها گم شد

و ماه

سکه‌های لرزان می‌فروخت

یک پلک نیمه‌باز و نگاهی که مات بود  
یک طرح پانتومیم، که هر لحظه کات بود  
هی خیز، هی شتاب ولی او نمی‌رسید  
انگار قبل از این به دلش هم برات بود  
در خود مچاله بود و خودش را نمی‌شناخت  
حتا به خود نگفت که این آشنات بود  
در ذهن او نه حال نه آینده حیف شد  
ماند آن گذشته‌هاش که قائم به ذات بود  
در حجم خود رسید به پایان، سکوت، مکث  
بن‌بست واژه‌یی که ته خاطرات بود  
این‌جا تمام خاطره اِکران، نگاه کن  
آن‌جا تمام حادثه بی‌وقفه کات بود

## کویرترین جنگل

ردپای پینه‌بسته‌ی کلاغان

در بی‌قرار عنکبوتی لب‌ها

کلاه وارونه‌ی مترسکی

سکوت لرزانی را

در سبزگونه‌ی جنگل

ورق می‌زند

زوزه‌ی متلاشی‌شده‌ی باد

سایه‌وار

بر درختان تکیه می‌زند

و شب

همزاد قصه‌گوی جنگل می‌شود

در ذهن آسمان هنوز

نسیم می‌روید

تهران - مستانه سیف‌آبادی

## آینگی کبوتران

غزالی گونه‌هایش

کمین شکارچیان را رصد می‌کند

بر خورشیدزاران کبوتری‌اش

قاصدک‌ها لانه دارند...

و نسیم / کز کرده است

بر یائسگی غریبستان این رواق

که پلک

پلک

آفاق نزدیک را دور می‌شویم!

انگار ندیده‌ایم

کبوتران بال شکسته‌یی

پرواز کردند و خواندند هنوز هم

ذهنش کبوتری است

پس چه گونه دور می‌شویم!...

و دورتر

تهران - عباس سیف‌آبادی

## (۲)

و من از دورترین سبب تو را می‌خوانم

که در این خلوت آهسته‌ی شب

پری از نور زمین می‌ریزد

چشم‌ها در خواب‌اند!

همه در خلوت آهسته‌ی شب

تهران - ملیحه سیف‌آبادی



با شاعران امروز

سیف‌الله ملکی

قروه

داستان‌نویس و شاعر امروز سیف‌الله ملکی در سال ۱۳۳۹ ش. در همدان - دیده به جهان گشود، وی سال‌هاست در قروه کردستان ساکن است. نخستین مجموعه شعر او با نام «در آرامش و سایه» در سال ۱۳۸۰ ش. به چاپ رسیده است. نوشتن؛ فکر اصلی و دغدغه‌ی همیشگی اوست.

□

من پشیمان نیستم که تو را از میان سایه‌ها  
برگزیدم

مردمک‌های اساطیری‌ات

برقی شگرف داشت که مرا به حیرت انداخت

باید از اول رازی را به تو می‌گفتم

این که در همیشه‌ی تکرار ملول گشته‌ام

این که در تهی‌بی‌پایان

ردّی از تو را جسته‌ام

آیا همیشه این سؤال آزاردهنده نیست

که آدمی برای یک‌آن که شده

بداند آن‌چه که نیست واقعاً هست

یا آن‌چه که هست واقعاً نیست

غافل از این باش که تردید همه‌ی این چیزها

در کوچه‌های بی‌نشان گم می‌شود

و تو می‌مانی و دلتنگی‌ات که حیرت خدا را

برمی‌انگیزد

ما می‌مانیم و این تنهایی عظیم

که میراث شوم آدمی‌ست

که بهشت را به ارزانی یک آه فروخت

و در سرگردانی خویش که به وسعت

هستی‌ست حیران می‌چرخیم.

## دریا

دوست دارم عشق را معنا کنم

در وجودم دوست را پیدا کنم

در گلستان خدا چون آهوئی

جست و خیزی جانب صحرا کنم

جانم‌ازم را به هنگام دعا

از هجوم اشک‌ها دریا کنم

چون قناری نغمه‌خوان هر صبح و شام

تا سرای مهر تو نجوا کنم

عاشقی باشم چو مجنون در شکار

صید آهوئی دل لیلا کنم

فسا - فیروزه بشیری